



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۵



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۵۵	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
فاطمه زندی از قزوین	مرضیه از نجف آباد اصفهان
الهام عمادی از مرودشت	سیدعلی حسینی از خرمدره
فرزانه پورعلیرضا از تهران	شبهم اسدیپور از شهریار
بهرام زارعیپور از کرج	شاپرک همتی از شیراز
پارمیس عابسی از یزد	مهردخت از گیلان
یلدا مهدوی از تهران	زهرا عالی از تهران
جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText	

ای دل به غمش ده جان، یعنی بمیر از درد
بر سر شود بر سامان، یعنی بمیر از درد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷

لحظه پرویز شهبازی

۱۴۰۲/۰۱/۰۹



کتابخانه متن کامل برنامه ۹۵۵
PARVIZSHAHBAZI.COM



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	سخنان ابتدایی آقای شهبازی	۵
۲	خانم بیننده	۶
۳	خانم مریم از فولادشهر	۹
۴	خانم مهتاب از لرستان	۱۱
۵	آقای حسن از جیرفت	۱۳
۶	خانم بیننده از کرمانشاه	۱۵
۷	آقای بیننده از بندرعباس	۱۶
۸	خانم زهرا از اسلام شهر	۱۷
۹	خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز	۲۰
۱۰	آقای بیننده از همدان	۲۳
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۴
۱۱	آقای عبودی	۲۵
۱۲	آقای ماهان از نورآباد ممسنی	۳۰
۱۳	خانم هدیه از شیراز	۳۲
۱۴	خانم مهرگان از شیراز و صحبت‌های آقای شهبازی	۳۴
۱۵	صحبت‌های آقای شهبازی	۳۷
۱۶	خانم فاطمه از گلپایگان و صحبت‌های آقای شهبازی	۳۸
۱۷	خانم شهین و دخترشان از مازندران	۴۱
۱۸	خانم معصومه از تهران	۴۷
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۵۰



۱- سخنان ابتدایی آقای شهبازی

در این قسمت به چندتا تلفن شما گوش خواهیم کرد. تلفن استودیو:

001-747-900-2400

هست.

خط ۹۵۵



[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: اولین بار است تماس گرفتم یک کمی هول شدم. آقای شهبازی من شش سال است که به برنامه‌تان گوش می‌دهم، از همان اول هم سعی کردم که شاگرد خوبی باشم ولی اشتباهاتی مرتکب شدم که یک کم، چند وقتی هست که حالم را بد کرده. در مورد آن خبر و سنی کردنِ دیگران که هی در برنامه‌ها شما توضیح می‌دهید، من دچار خبط شدم و باعث شده که نتوانم این چالش را حل کنم.

هر بار که شما می‌گفتید من هم خب سعی می‌کردم عمل کنم ولی، این را بگویم که شغل من آرایشگری هست. یک پیج در اینستاگرام دارم، در آن پیج (page) یکی از دوستان خانوادگی ما به من در استوری (story) که گذاشته بودم، کامنت (comment) گذاشت و تعریف کرد و من این اتفاق چند بار پیش آمد ولی من چون از ایشان یک شناختی داشتم دوست خانوادگی بود، باعث شد که من هم از ایشان تشکر کنم.

در یکی از همین استوری‌ها (story) برایم یک فیلمی فرستادند در مورد انرژی‌ای بود که شما می‌گفتید که نباید شکایت کنیم و از خداوند همیشه راضی باشیم و این‌ها، من هم در جواب ایشان یکی از شعرهای مولانا را که

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت ببارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

را نوشتم و ایشان هم در جوابش یک شعر از خیام برای من نوشتند. این رد و بدل کردن شعرها ادامه داشت تا این‌که من هی اشعار مولانا را برایشان می‌فرستادم تا این‌که ایشان گفتند که شما این شعرها را از کجا یاد گرفتید؟ و من کانال گنج حضور را برایشان معرفی کردم ولی بعد از یک مدت متوجه شدم که ایشان اصلاً هیچ راغب نیستند که برنامه شما را گوش بدهند بلکه دوست دارند که مرتب با من در ارتباط باشند.

من مجبور شدم که مسدود کنم ولی در طی این مدتی که این اشعار مولانا را برایشان می‌فرستادم و ایشان می‌گفتند که تفسیر کنید تا من متوجه شوم و من هم تفسیرشان می‌کردم ولی بعداً متوجه شدم که این‌ها بهانه است. یک نوع وابستگی به ایشان پیدا کردم و این باعث شده که مدتی باشد که من دیگر نتوانم آن فضاگشایی را در مقابل این اتفاق انجام بدهم.

نمی‌دانم دارم درد هشیارانه می‌کشم یا من ذهنی غالب شده، واقعاً یعنی فکر می‌کنم در طی این شش‌سالی که این برنامه را نگاه کردم این بیست روز همه‌اش را به فنا داده. واقعاً یک چطور بگویم اصلاً ذهنم درگیر شده و مرتباً یک جور عذابی می‌کشم که در طی این شش سال اصلاً چنین عذابی را من تجربه نکرده بودم.



به حرف‌هایتان گوش می‌کردم، سعی می‌کردم عمل کنم یعنی دقیقاً متعهدانه گوش می‌دادم و هرچه که می‌گفتید را عمل می‌کردم ولی نمی‌دانستم که وقتی من این شعرها را برایشان می‌فرستم همان خبر و سنی کردن است و این باعث شده که مشکلی برخورد کنم که نمی‌دانم باید چکار کنم؟

آقای شهبازی: برنامه امروز را گوش کردید شما؟ که می‌گوید «یعنی بنمی‌ارزد»

خانم بیننده: نه آقای شهبازی، من صبح ساعت شش بلند می‌شوم برنامه‌تان را ضبط می‌کنم. چون صدای تلویزیون معمولاً در خانه می‌گویند اذیتان می‌کند و نمی‌توانم گوش بدهم.

آقای شهبازی: خیلی خُب

خانم بیننده: بعد از این‌که برنامه را ضبط کردم دقیقاً گوش می‌دهم، مرتب گوش می‌دهم و همین‌طور که می‌گویید یادداشت‌برداری می‌کنم و هر روز، الان این بیست روز سعی می‌کنم که مرتب اشعار مولانا را که یادداشت‌برداری کردم بخوانم هی این، که

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

مرتب این اشعار را من تکرار می‌کنم ولی ذهن من را این آقا به قدری به خودش مشغول کرده که کمتر می‌توانم فضاگشایی کنم و می‌دانم که مقصر خودم هستم ولی نمی‌دانم باید چکار کنم که از عهدۀ این چالش برپایم. یعنی آن شادی بی‌سبب که می‌گفتید من مرتب یعنی این قدر فضاگشایی‌ام خوب شده بود که این شادی بی‌سبب را من مرتب حس می‌کردم و به آینده و گذشته کمتر می‌رفتم. یعنی یک جوری شده بودم که نمی‌دانم شاید آن‌که می‌گویند:

دیو چون عاجز شود در اِفْتان

اِسْتِعاَنَتِ جوید او زین اِنسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

اِفْتان: گمراه کردن

شاید نمی‌دانم این اشعار را هی مرتب تکرار می‌کنم برای خودم ولی خیلی درگیر شدم. نمی‌دانم واقعاً نمی‌دانم باید چکار کنم.

آقای شهبازی: درست می‌شود ان شاءالله، پس حالا ما این اشعار را که خبر و سنی این‌ها را که هر هفته تکرار می‌کنیم پس بیخود نیست ها! (خندۀ آقای شهبازی)

خانم بیننده: بله دقیقاً، من قصدم تغییر رفتار این آقا نبود. این آقا گفتند که شما این اشعار را از کجا یاد گرفتید؟ البته ایشان یک شعر از خیام برای من فرستادند که مصداقش این بود که



بر کنار بامی ای مست مُدام پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

من این را در جواب آن شعری که این آقا برای من فرستاده بودند، فرستادم و ایشان در جواب گفتند که خیام خیلی آسان‌تر است و این‌که «در کنار بامی ای مست مُدام» این خیلی سخت است. تا یکی این را نگوید و تفسیر نکند من اصلاً متوجه نمی‌شدم که این مصداق همان شعر خیام است. و من هم کانال شما را معرفی کردم که اگر دوست دارید که واقعاً مولانا یاد بگیرید، من از طریق آقای شهبازی یاد گرفتم ولی ایشان بعد به من پیام دادند که من رفتم کانال را از تلگرام گوش کردم برنامه را ولی این صحبت‌های آقای شهبازی اصلاً به دل من نمی‌نشیند اگر شما توضیح بدهید، من متوجه می‌شدم.

برنامه ۹۵۳ بود که من برنامه ۹۵۳ قسمت اولش را برایش توضیح دادم، بعد گفتم بروید خودتان گوش بدهید بقیه‌اش را. من قصدم، ولی خب مثل این‌که دچار اشتباه شدم و اصلاً نباید برنامه را معرفی می‌کردم.

آقای شهبازی: من دیگر با شما خداحافظی بکنم، ان شاءالله راه را پیدا بکنید. ممنونم.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: با اجازه‌تان متنی آماده کردم که به اشتراک می‌گذارم. غزل امروز بود، استادجان خدا قوت بابت برنامه امروز خیلی خوب بود، خیلی عالی بود استفاده کردیم. غزل ۶۰۷ بود:

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی
برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

مسئله‌ای که خودم داشتم در این چند وقت اخیر به‌عنوان یک تجربه:

توقع و انتظارات من‌ذهنی تمامی ندارد. خواهش‌های بی‌پایانش و این‌که ما را به ذهن بردن و درد همانیدگی این توقع و انتظارات را کشیدن. ولی می‌شود با شناسایی و تشخیص به‌موقع توسط برنامه و اشعار جناب مولانا می‌فهمم واقعاً نمی‌ارزد که درد ناآگاهانه بکشیم و این‌که برنامه می‌گوید نآرزد که درد از سر آگاهی بکشیم و متوجه باشیم و به خودمان بیاییم، تسلیم.

به خودم استادجان خیلی کمک داد، با فضای گشوده‌شده اجازه دهم خداوند وارد شود و شادی‌اش را در عدم با من شریک شود. این شادی می‌ارزد که وابسته به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نیست.

و (غزل ۲۸۴۰):

منگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان، که تو بس گران‌بهای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

به عصا شکاف دریا که تو موسی زمانی
بدران قباي مه را که ز نور مصطفایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

دزدی از من‌ذهنی و محتاج انسان‌ها و قرین‌های نامناسب و مکان‌ها و چیزها بودن نوعی گدایی و همانیدگی من‌ذهنی است. پس چرا خویش را این‌قدر در من‌ذهنی حقیر و کوچک و محتاج کنیم که به دنبالش کنترل و خشم و دردی که حاصل از این



گدایی است یعنی گنج درون خود را ندیدن و پناه بردن به ذهن و دردمندتر شدن و خدا را نادیده گرفتن. در صورتی که خدا می‌گوید برگرد، بیدار شو. با درد به تو نشان می‌دهم چون عاشقت هستم، تا خودت را جست‌وجو کنی و از حقیر کردن خودت دست برداری و به سمت من بیایی. درها باز است، کافی است تو بخواهی و آگاه بشوی.

مسیر توسط برنامه گنج حضور و اشعار جناب مولانا هموار است.

«فَالْتَمِهْمَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا.»

«سپس پلیککاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد.»

(قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۸)

هدایت با عدم یا گمراهی و ضلالت با من‌ذهنی، انتخاب با توست چون به تو اختیار دادم، چون عاشقت هستم و چقدر زیبا بود استادجان.

(غزل ۸۳۰):

سوی آن دل جان من پر می‌زند

کو لطیف و شاد و موزون می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۰)

زانکه آن جان دون حق چیزی نخواست

وین دگر جان سوی مادون می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۰)

من‌ذهنی مدعی است. تا زمانی که ادعا داریم حقیقت پیدا نمی‌شود. این «من» باید بمیرد تا ما بی‌خویش شویم و دست از مقاومت و واکنش و قضاوت برداریم تا به حضور زنده شویم. تنها راه وصل شدن هم به برنامه و روی خودمان کار کردن است.

پس خدا می‌گوید:

چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما

زانکه ز گفت‌وگوی ما گرد و غبار می‌رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴۹)

آقای شهبازی: ممنونم، پس عالی.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



۴- خانم مهتاب از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم مهتاب و آقای شهبازی]

خانم مهتاب: خیلی عالی بود برنامه. خیلی عالی بود. به خدا من سواد نداشتم خیلی فهمیدم که باید تمام تمرکز من روی خودمان باشد. یک کم استرس دارم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید عجله نکنید آرام صحبت کنید.

خانم مهتاب: چشم. باید از من ذهنی [کلمه نامفهوم] کلاً [کلمه نامفهوم] من ذهنی باید نباشد. باید تمام تمرکز من روی در این عدم باشد. من این حرف را از برنامه ۹۵۱، غزل، سه تا از غزل‌ها حفظ کردم برنامه‌های تکراری و بیت‌های تکراری عالی است، بیست است آقای شهبازی.

به خدا خیلی عالی است. من که سواد ندارم می‌فهمم باید تمرکز روی خودم باشد، باید دخالت در کار بچه‌هایم نکنم، باید کاری به همسر نداشته باشم، تمام تمرکز روی خودم باشد، به عنوان دوتا عشق باهم زندگی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: از خدا شاکرم برای پدر معنوی عزیزم آقای شهبازی. خدا یا شکرت برای برنامه عالی. امروز من خیلی دیوانه شدم به خدا قسم. یک سره رقص کردم برای خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب:

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده شنگولیان

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه

شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

همه‌اش را نمی‌خوانم. یک سه ماهی هست زنگ نزد، دیگر مزاحم نشوم. بیت‌های تکراری:



تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

این را هر روز تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: «صبر و خاموشی» تکرار می‌کنم، نمی‌دانم غزل‌ها را هزار بار می‌خوانم، هر برنامه یک غزل هزار بار می‌خوانم
حفظش می‌کنم. می‌گویم آقای شهبازی زحمت می‌کشد من باید زحمت آقای شهبازی

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. بله قطع شد، آفرین. بله ما [خندۀ آقای شهبازی] زحمت می‌کشیم قابلی ندارد ولی واقعاً انتظار
داریم که شما استفاده کنید. ان شاءالله که استفاده کنید.



۵- آقای حسن از جیرفت

[سلام و احوال‌پرسی آقای حسن و آقای شهبازی]

آقای حسن: آقای استاد ما را کردید مثل معتادهای کارتن‌خواب بابا!

آقای شهبازی: چطور؟! [خنده آقای شهبازی]

آقای حسن: یعنی این‌که یک معتاد کارتن‌خواب می‌فهمد من چه می‌گویم، ما نسبت به مولانا شدید عیناً مثل معتادهای کارتن‌خواب.

آقای شهبازی: حالا این خوب هست یا بد است؟

آقای حسن: خیلی زیباست!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْدِّينِ ﴿١﴾

فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿٢﴾

وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ ﴿٣﴾

(قرآن کریم، سوره الماعون (۱۰۷)، آیات ۱ تا ۳)

همین‌جور بگیر برو. دین به ذهنیت نیست، دین به عمل است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: اصلاً خدا را با ذهنیت نمی‌شود شناخت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: مگر شیطان به یقین به شهود خدا نرسید رفت پیش خدا گفت من این آدم دوپای برادرکش خون‌ریز فاسق‌کار فلان فلان شده را من سجده نمی‌کنم، من شما را سجده می‌کنم. گفت تو چکار به من داری، تو اگر راست می‌گویی اطاعت کن، بندگی کن، ربوبیت کن.

چه دین خوبی داریم! شما نگاه نکنید در قرآن، اول قرآن خدا به اسم خودش شروع کرده «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، آمده که قرآن را تمام کند:



قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ﴿١﴾

مَلِكِ النَّاسِ ﴿٢﴾

إِلَهِ النَّاسِ ﴿٣﴾

(قرآن کریم، سوره الناس (۱۱۴)، آیات ۱ تا ۳)

در همین دو خط ...

[تماس قطع شد.]

خط ۱۴



۶- خانم بیننده از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از کرمانشاه زنگ آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی برنامه امروز را من کامل نگاه نکردم، پای برنامه خوابم برده بود ولی خواستم از برنامه خوبتان تشکر کنم، خیلی عالی است برنامه‌تان، خیلی روی من تأثیر داشته. من یک من‌ذهنی خیلی بزرگ داشتم، الان هم دارم. همان‌طور که حضرت مولانا می‌فرماید:

گهی افتم، گهی خیزم، گهی گریم، گهی خندم،

مسیحا....

(شاعر ناشناس)

[تلفن قطع شد.]



۷- آقای بیننده از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

من از بندر مزاحمتان می‌شوم، از بندرعباس. بعد تا الان تقریباً چهار سال است برنامه شما را می‌بینم. من چهار سال است برنامه شما را می‌بینم. ده سال است ام‌اس دارم از چهار سال پیش هیچ قرصی استفاده نکردم، دارویی استفاده نکردم. بعد اعتیاد هم داشتم. بعد اعتیادم هم ترک کردم. بعد چهار سال هم که ترک کردم.

بعد این‌که همه حرف‌های شما را گوش می‌دهم، برنامه شما را نگاه می‌کنم ولی خب می‌خواستم با.... با شما تماس بگیرم بگویم به این‌هایی که گوش می‌دهند، بگویم که همه حرف‌هایی که شما می‌زنید درست است. یعنی که من برنامه‌تان را از طریق ... نمی‌بینم.... دانلود می‌کنم بعد یعنی که همین برنامه زنده‌تان را از موبایل می‌بینم هم از چیز، هم دانلود می‌کنم بعد می‌بینم. خیلی خوشحال شدم، وقتتان را نمی‌گیرم.

[خداحافظی بیننده و آقای شهبازی]



۸- خانم زهرا از اسلام شهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهرا و آقای شهبازی]

خانم زهرا: هفت‌هشت سال است دارم برنامه شما را می‌بینم. از شنیدن صدایتان خیلی خوشحالم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

خانم زهرا: می‌گویم که شما واقعاً معجزه قرن هستید آقای شهبازی. یک چراغی در خانه همه ما ایرانی‌ها روشن کردید. و خیلی خوشحالم که برنامه شما برای ما ایرانی‌ها پخش می‌شود و ما ایرانی‌ها را به خودمان آورده که بفهمیم من‌ذهنی چه هست، فضاگشایی چه هست، قضاوت چه هست.

و واقعاً خوشحالم، خوشحالم که یک چنین فردی مثل شما که این قدر انسانید وقت می‌گذارید و برای ما زحمت می‌کشید. از داشتن شما خدا را سپاس‌گزاری می‌کنم. همه ما باید سپاس‌گزار خدا باشیم و زندگی و حضرت مولانا و شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم زهرا: یک سال هم هست، نزدیک یک سال هم هست جبران مالی‌ام را انجام می‌دهم و سعی می‌کنم حرف‌های شما را انجام بدهم. تا آنجایی که می‌توانم، تا آنجا که می‌توانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: صدای زیبای شما همیشه خانه ما را پر کرده. اکثراً صدای شما در خانه ما پخش می‌شود. همسر هم خیلی دوست دارد شما را، خیلی حرف‌هایتان را گوش می‌کند. سعی می‌کنیم همین‌طوری که شما می‌گویید زندگی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: دیگران را قضاوت نکنیم، غیبت نکنیم، به کسی ظلم نکنیم، اجحاف نکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: همین‌جوری که دوست داریم همه با ما آن‌جوری باشند ما هم با آن‌ها آن‌جوری هستیم. همه را دوست دارم، همه انسان‌ها را دوست دارم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: من مثل یک پدر شما را دوست دارم، مثل یک پدر، پدر. می‌گویید به من نگوید استاد، من نمی‌گویم استاد ولی واقعاً یک پدر مهربان و دلسوز. یعنی از صدها پدر مهربان‌تر هستید آقای شهبازی عزیز.



آقای شهبازی: شما لطف دارید. خدا را شکر که شما این حرف‌ها را می‌زنید، من هم افتخار می‌کنم که این، واقعاً این کار ما مفید واقع می‌شود، خدا را شکر.

خانم زهرا: واقعاً مفید است آقای شهبازی عزیز. واقعاً مفید است. من در دلم هیچ چیز نیست، از بچه‌گی سعی می‌کردم غیبت نکنم، دروغ نگویم، خدا را درون خودم حفظ کنم. ولی الآن که دیگر در این سن رسیدم سعی می‌کنم بیشتر خدا را بشناسم و بیشتر همه را دوست داشته باشم، به همه کمک کنم تا آن‌جا که در توانم هست.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زهرا: به کسی بدی نکنم. ولی حرف‌های شما بی‌نهایت روی من اثر می‌گذارد. و یک مقدار من ذهنی هم نمی‌گویم ندارم ولی یک مقدار مقاومت می‌کنم در مقابل اطرافیانم. مثلاً همسر یک وقت یک چیزی می‌گوید می‌بینم مثلاً حرف قشنگی نیست به او تذکر می‌دهم، ولی باز سعی می‌کنم نگویم. از این به بعد به خودم گفتم دیگر کسی را قضاوت نکنم و روی خودم بیشتر نورافکنم را ببندازم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: همان‌جور که شما می‌گویید ببندازم روی خودم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: می‌خواهید گوسی را بدهم به همسر هم چندتا کلمه حرف بزنند؟

آقای شهبازی: البته، البته. بله خیلی ممنون.

خانم زهرا: همسر الآن از شادی اشکش درآمده.

آقای شهبازی: به به به! به به! آفرین!

خانم زهرا: خیلی لطیف هست آقای شهبازی. در دلش هیچ چیز نیست ولی یک وقت‌ها عصبانی می‌شود، یک وقت‌ها مثلاً یک چیزهایی که مثلاً قضاوت نباید بکند می‌کند، من می‌گویم نکن قضاوت، ببین آقای شهبازی چه می‌گوید! ما باید از آقای شهبازی استفاده کنیم، حرف‌هایش را به کار بگیریم، کسی را قضاوت نکنیم، جوان‌ها مخصوصاً، جوان‌ها. آقای شهبازی عزیز یک اشتباه‌هایی دارند باید ببخشیم‌شان، اشتباه‌هایشان را نادیده بگیریم، برایشان الگو باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: آقای شهبازی دیگر من وقتم مثل این‌که دارد تمام می‌شود. مزاحمتان نمی‌شوم، امروز برنامه‌تان هم بخش سوم و چهارم را دیدم خیلی قشنگ بود، خیلی.



تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

سعی می‌کنم حَبْر و سَنی نکنم ولی یک وقت‌ها دلم برای شوهرم می‌سوزد [صحبت با بغض] می‌گویم مثلاً چرا استفاده نکنیم؟! چرا می‌گوید باید به خدا زنده بشویم؟ ما به خدا زنده نمی‌شویم چرا؟!

چرا مثلاً دیگران را قضاوت کنیم؟ چرا عیب‌گیری باید بکنیم؟ از این حرف‌های آقای شهبازی گوش کنیم، خدا این را برای فرستاده، این آقا را برای ما فرستاده، که ما ایرانیان به خودمان بیاییم بفهمیم چکار داریم می‌کنیم. ممنون آقای شهبازی. دست‌های مهربانتان را صدها بار می‌بوسم. روی چشم‌هایم می‌گذارم. ممنونم از شما. خیلی ممنون آقای شهبازی عزیز وقتتان را هم نمی‌گیرم. خدا نگهدارتان باشد، خدا قوت می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

خانم زهرا: همه بچه‌های عشق را دوست دارم، حورا جان را، آقای پویا، آقای نیما، همه‌شان، همه‌شان چه صحبت‌های زیبایی می‌کنند. واقعاً ما، من شصت و هفت سالم است، شصت و شش سالم است، واقعاً باید از این جوان‌ها درس بگیریم ببینیم که این‌ها چقدر حرف‌های قشنگی می‌زنند. خوش به حالشان در این سن به خدا زنده شدند. واقعاً، واقعاً برای ما اسطوره هستند. واقعاً دوستشان دارم، واقعاً عشق می‌کنم این جوان‌ها این حرف‌ها را می‌زنند.

می‌گویم کاش در سن ما هم، در سن پایین ما هم می‌توانستیم این‌جوری رفتار کنیم، این صحبت‌ها را کنیم، به قلبمان بنشیند. کاش شما زودتر این برنامه را داشتید ما از جوانی می‌دانستیم چکار کنیم آقای شهبازی عزیزم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم. دیگر حالا [خنده آقای شهبازی] الان پیش آمده دست ما نبوده.

خانم زهرا: قربان شما بروم. خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. عیدتان هم مبارک باشه آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: ممنونم قربان شما. ممنونم. ممنونم برای شما هم همین‌طور.

[خداحافظی خانم زهرا و آقای شهبازی]



۹- خانم‌ها ماندانا و مهرگان از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماندانا]

آقای شهبازی: شما ویدیو هم به ما می‌فرستید؟

خانم ماندانا: بله، فرستادم.

آقای شهبازی: فرستادید؟ آفرین! خیلی خوب، بفرمائید خواهش می‌کنم.

خانم ماندانا: خیلی ممنونم از برنامه امروزتان. خیلی برنامه خوب بود. غزل واقعاً خیلی قشنگ بود. واقعاً خیلی ممنونم. خسته نباشید!

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم. این برنامه امروز برای شما قابل فهم بود؟ البته من سعی می‌کنم این درس‌ها ساده باشد. خیلی خیلی ساده.

خانم ماندانا: بله، شما توضیحاتتان واقعاً عالی است. دیگر آدم نمی‌داند چه چیزی بگوید، عالی!

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب.

خانم ماندانا: یک متن در مورد یکی از نقص‌های من‌ذهنی که قبل از آشنا شدن با گنج حضور داشتم را امروز می‌خواهم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمائید!

خانم ماندانا: من قبل از آشنا شدن با برنامه گنج حضور من‌ذهنی خیلی قوی داشتم که از مهر دیگران را خواستن دست برنمی‌داشت.

من قبلاً همه‌اش می‌خواستم تک فرزند باشم. و مادر و پدرم به من حالا مهر دیگری بدهند. مدام مقایسه می‌کردم. مدام درد برای خودم درست می‌کردم. رنج داشتم، چون از دیگران توقع داشتم برای خودم درد درست می‌کردم، و در ذهن بودم.

خودم شاهد بودم که چطوری حالا کم‌کم دارم همین‌جوری به ذهن می‌روم و زندگی‌ام را دارم نابود می‌کنم ولی خدا را شکر برنامه گنج حضور آمد و من را نجات داد واقعاً. ... به خواهر و برادرهایم می‌گفتم که حالا نمی‌دونم دلم می‌خواست من تک فرزند بودم، و به آن‌ها هم درد می‌دادم. ولی الآن واقعاً خیلی دوستشان دارم و الآن خیلی دوستشان دارم و خیلی به آن‌ها عشق می‌ورزم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: فقط ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.



من سعی خودم می‌کنم به همه عشق بورزم به واکنش وادارشان نکنم و دیگر نمی‌خواهم اصلاً مهر دیگران را نمی‌خواهم. واقعاً نمی‌خواهم. از مادر و پدرم هم دیگر توقع ندارم و واقعاً خیلی از آن‌ها ممنونم و به آن‌ها تا جایی که بتوانم عشق می‌ورزم.

الآن واقعاً من دیگر این احساس را ندارم. دیگر اصلاً خیلی خدا را شکر می‌کنم که این برنامه هست و من خواهر و برادر دارم. دیگر این احساس سراغم نمی‌آید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: دیگر اصلاً مقایسه نمی‌کنم. و از هیچ کس توقع ندارم. قبلاً خیلی مقایسه می‌کردم ولی الآن اصلاً. هر وقت می‌خواهم مقایسه کنم حرف‌های شما و می‌گویم مقایسه نکن به ذهن داری می‌روی واقعاً از این کار خجالت می‌کشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ماندانا: یک بیت شعر هست واقعاً خیلی روی من تأثیر گذاشت.

این دگر من نیستم من نیستم

حیف از آن عمری که با من زیستم

و الآن خیلی من تغییر کردم واقعاً الآن دیگر همه به چشم من یک انسان از جنس خداوند هستند.

شب که جهان است پر از لولیان

زُهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

آقای شهبازی خیلی ممنونم، من فقط می‌خواستم همین خدا را شکر می‌کنم که این نقص من ذهنی را گفتم شاید برای دیگران هم مفید باشد.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی! یک بار دیگر بگویید چند سالتان است.

خانم ماندانا: من چهارده سالم است.

آقای شهبازی: چهارده سالتان است، آفرین!

خانم ماندانا: آقای شهبازی من خواهرم هم متن آماده کرده‌اند با اجازه بخوانند.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم ماندانا: خیلی از شما ممنونم با اجازه خداحافظ. گوشه را می‌دهم به خواهرم.



[سلام و احوال‌پرسی خانم مهرگان و آقای شهبازی]

خانم مهرگان: من مهرگان هستم، من چهارده سالم است.

آقای شهبازی: شما دوقلو هستید؟

خانم مهرگان: نه، ما چهارقلو هستیم.

آقای شهبازی: چهارقلو هستید؟ آفرین! چه جالب، آفرین، بفرمائید!

خانم مهرگان: با اجازتون متن‌ام را شروع می‌کنم. من اوایل که برنامه گنج حضور را گوش می‌دادم هیچی از حرف‌هایتان نمی‌فهمیدم. انگار با یک زبان دیگر حرف می‌زدید. ولی بعد از گذشت زمان، دربرابر شعرها ذهنم باز شد و توانستم درکشان کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرگان: ولی من ذهنی‌هی می‌خواست از برنامه فرار کنم. ذهنم را مشغول کارهای دیگری می‌کرد. من را از برنامه جدا می‌کرد و به کارهای دیگری مشغول می‌کرد. چون از فضاگشایی و درد هشیارانه بی‌زار بود. من، من ذهنی خیلی قوی داشتم. وقتی بیت:

این سگان گراند ز امر انصتوا از سَفَه، وَع وَع کنان بر بدر تو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶)

می‌خواندم به من می‌گفت نه تو داری به آدم‌ها توهین می‌کنی آن‌ها را به سگ تشبیه می‌کنی ولی همه‌اش اشتباه بود، همه‌اش ذهنی بود. با مثلاً می‌گفت برای زنگ زدن به شما حتماً باید یک معجزه یا یک اتفاق مهم برایم رخ داده باشد. ولی من دیدم معجزه زندگی من شما هستید. آن اتفاق خاص و مهم در زندگی من برنامه شما بود. چه معجزه‌ای از این بالاتر واقعاً؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! برنامه من که منظور مولانا هست واقعاً. معجزه خوب همه ما دانش است. خیلی زیبا و موثر برای همه ما همین مولانا است. بی‌نظیر است. و من خوشحالم که این قدر شما تحت تأثیر مولانا قرار می‌گیرد. در این سن، در سن چهارده سالگی. و همین‌طور که بیننده قبل گفتند خوشا به حالتان. درضمن قطع هم شدند.



[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

من از همدان مزاحم شما می‌شوم. خواستم از برنامه‌تان تشکر کنم. من یکی از مشتریان پر و پا قرص شما هستم که همیشه پای تلویزیون هستم برنامه‌های شما را می‌بینم. خیلی هم تغییر کردم منتها این من ذهنی بدمذهب ولمان نمی‌کند آقای شهبازی. همیشه با آن جنگ و ستیز و فلان داریم. می‌خواستم یک چیزهایی که، هول شدم.

آقای شهبازی: یک کمی، یک نفس عمیق بکشید.

آقای بیننده: خواستم از این شعرهایی که نوشتم، یادداشت کردم الان در دفترم، یکی دوتایش را برایتان قرائت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای بیننده: می‌گوید:

ساقی فرخ رخ من جام چو گلنار بده
بهر من ار می‌ندهی بهر دل یار بده
ساقی دلدار تویی چاره بیمار تویی
شربت شادی و شفا زود به بیمار بده
باده در آن جام فکن گردن اندیشه بزن
هین دل ما را مشکن ای دل و دلدار بده
باز کن آن میکده را ترک کن این عربده را
عاشق تشنه زده را از خم خمار بده
غم مده و آه مده، جز به طرب راه مده
آه ز بیراه بود، ره بگشا بار بده
تشنه دیرینه منم گرم دل و سینه منم
جام و قدح را بشکن بی‌حد و بسیار بده

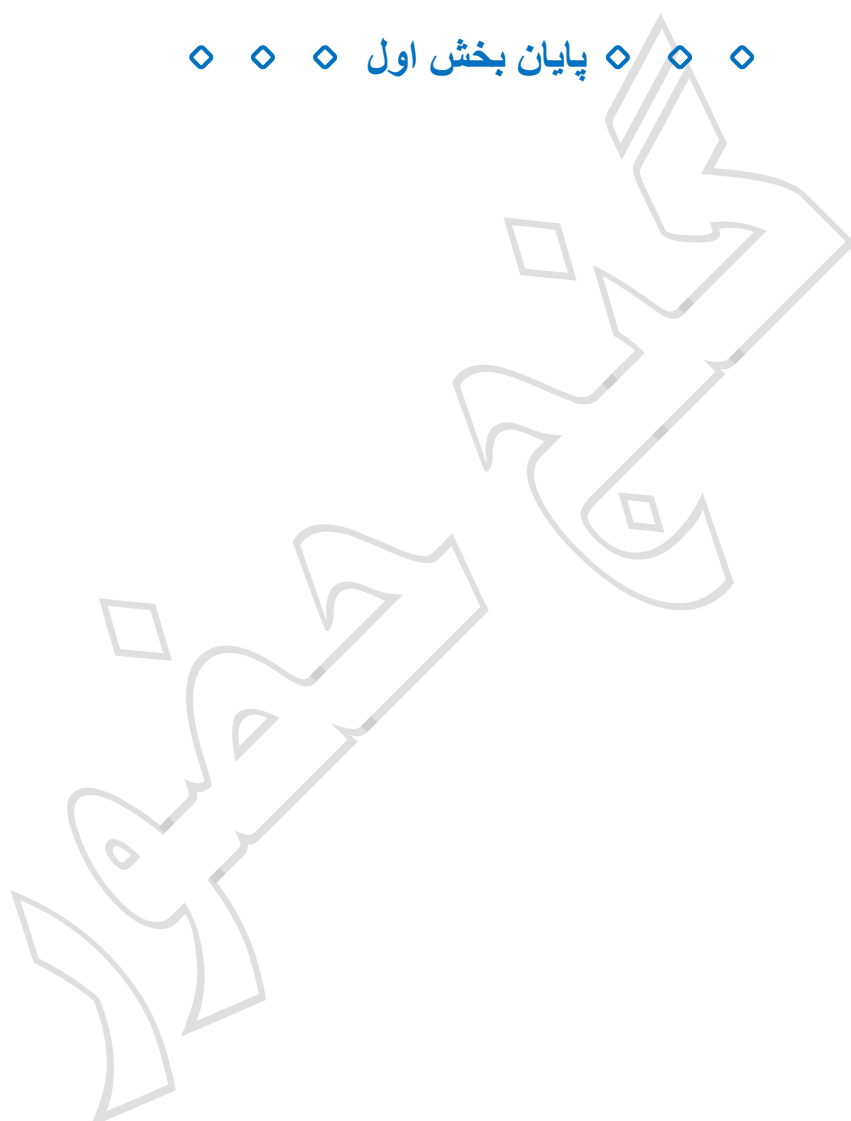
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۳)



ببخشید دیگر، صدایم یک خرده هول بود، نتوانستم قشنگ، چون بار اولم است، بار اولم است با شما تماس می‌گیرم و فلان. سعی هم می‌کنیم قانون جبران را تا آن جایی که هر ساله، رعایت کنیم. باز بچه‌ها را هم می‌گوییم که همیشه به برنامه شما را ببینند و فلان. آن موقعی که گرفتیم و همین‌جور سر ضرب به قول معروف، شماره شما را گرفتیم که یک سلامی، عرض ادبی خدمت شما کرده باشم.

[خداحافظی بیننده و آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇





[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: استارت (Start) سال نو را با حملهٔ حداکثری به من‌ذهنی و این‌که این توهم مطلقاً بی‌ارزش است را به فال نیک می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: مولانا با تمام وجود بی‌ارزش بودن من‌ذهنی را در ابیات و گفتارش بارها و بارها تکرار و تأکید کرده‌اند و این‌که پیروی کردن از این پدیدهٔ مطلقاً بی‌ارزش را کفر مطلق می‌داند.

عَالَمِ وَهْمِ و خِیَالِ طَمَعِ و بَیْمِ
هَسْتُ رَهْرَوِ را یَکِ سَدِّ عَظِیْمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۴۸)

جان فدا کردن برای صیدِ غیر
کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱)

عقلِ جزوی، عشق را مُنْکِرِ بُود
گرچه بنماید که صاحبِ سرِ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۲)

زیرک و دانا است، اما نیست نیست
تا فرشته لا نشد، اهریمنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۳)

گِردِ نفسِ دزد و کارِ او مپیچ
هر چه آن نه کار حق هیچ است هیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳)

سوی لطف بی‌وفایان خود مرو
کَانَ پُلِ ویران بُود، نیکو شنو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۲)



سال‌ها او را به بانگی بنده‌یی
در چنین ظلمت نمد افکنده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۶)

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی
می‌روند و، نیست غوثی، رحمتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵)

عشق، ارزد صد چو خرقة کالبد
که حیاتی دارد و حسّ و خرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۱۹)

خاصه خرقة مُلک دنیا که ابتر است
پنج دانگ مستی‌اش دردسر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۰)

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

این جهان و، اهلِ او بی‌حاصل‌اند
هر دو اندر بی‌وفایی، یک‌دل‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴۹)

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
صد بدن پیشش نیرزد ترّه توت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۱۶)

هوش را توزیع کردی بر جهات
می‌نیرزد تره‌یی آن ترهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴)

غرّه گشتی زین دروغین پرّ و بال
پرّ و بالی کو کشد سوی و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۸)



گر جهان پیشت بزرگ و بی‌بُنی است

پیشِ قدرت ذرّهی می‌دان که نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۵۲۴)

این جهان، محدود آن، خود بی‌حد است

نقش و صورت پیشِ آن معنی سدّ است

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۵۲۶)

غیر تو هرچه خوش است و ناخوش است

آدمی سوز است و عینِ آتش است

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۹۲۱)

کین جهان جیفه است و مُردار و رَخِیص

بر چنین مُردار، چون باشم حریص؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۱)

نان که سدّ و مانع این آب بود

دست از آن نان می‌باید شست زود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵)

هر چه از یارت جدا اندازد آن

مشنو آن را، کآن زیان دارد، زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹)

هر کجا بوی خوش آید، بو برید

سوی آن سر، کآشنای آن سرید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶)

دامنِ تو آن نیاز است و حضور

هین منہ در دامن آن سنگ فجور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

چونکه با معشوق گشتی همنشین

دفع کن دلالگان را بعد از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۸)



جُزُو را از کُلِّ خود پرهیز چیست؟

با مخالف این همه آمیز چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱)

جزو، سوی کُل دوان مانند تیر

کی کند وقف از پی هر گنده پیر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹)

چون مرا ماهی برآمد با لُمع

من چرا باشم غباری را تبّع؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۵)

در سبب چون بی‌مرادت کرد ربّ

پس چرا بدظن نگردي در سبب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۸۷)

گر تو ترک این نجس خرقه کنی

نیل را در نیل جان غرقه کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۶)

آقای عبودی: از کلوخ و سنگ، این را اشتباه نوشتم آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: عیبی ندارد.

آقای عبودی:

کین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ

هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴)

سال‌ها پَرَم به پَر و بال‌ها

سال‌ها چه بود؟ هزاران سال‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۰)

می‌روم، یعنی نمی‌ارزد بدان؟

عشق جانان کم مدان از عشق نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۱)

خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! این ابیات را هم اگر لطف کنید بفرستید، ممنون می‌شوم.



آقای عبودی: خواهش می‌کنم، چشم حتماً.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]

خداحافظی



[سلام و احوالپرسی آقای ماهان با آقای شهبازی]

آقای شهبازی این چند مدت واقعاً برنامه‌ها را خیلی پیگیر بوده‌ام و خدا را شکر خیلی پیشرفت کردم مخصوصاً در زمینه قانون جبران خیلی خوب بودم، چون من اصلاً قانون جبران را قبلاً اصلاً رعایت نمی‌کردم، ولی الان خیلی به خانواده‌ام مخصوصاً بدهکار بودم، به خانواده‌ام در زمینه قانون جبران به همه‌شان و خدا رو شکر تا الان خداوند را واقعاً مسبب، اتفاقاتی را پیش آورده که بتوانم جبران کنم و چون قانون جبران را اصلاً آقای شهبازی من رعایت نمی‌کردم هنوزم که هنوزم آن مقاومت را دارم در مقابل همین قانون، ولی خوب دیگر زندگی، برای زندگی راهی نگذاشتم به جز اینکه با درد مجبورم کرد خیلی چیزها را متوجه بشوم چون واقعاً خیلی من‌ذهنی بزرگی درست کرده بودم، خیلی داشتم پیش روی می‌کردم و این‌که دیگر آقای شهبازی، ابیاتی که مثلاً یک بیتی از مولانا بود که می‌گفت:

اول ابلیسی مرا استاد بود بعد از آن ابلیس پیشم باد بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۲)

واقعاً این، همین بیت در مورد یکی مثل من درست بود، اوایل خیلی‌ها بودند که من را راهنمایی می‌کردند خیلی از دوستان، که مثلاً چه‌جوری خراب کاری بکنم، تخریب کنم، ولی دیگر بعد از یک مدت آن‌قدر من‌ذهنیم بزرگ شد که دیگر اصلاً من شدم استاد آن‌ها، من به آن‌ها یاد می‌دادم، آن‌قدر من‌ذهنی بزرگ درست کرده بودم.

آقای شهبازی: چند سال دارید آقای ماهان؟ آقای ماهان: من آقای شهبازی بیست و یک سالم است.

آقای شهبازی: جوان هستید خوب بله خیلی خوب.

آقای ماهان: ولی آقای شهبازی الان خدا را شکر با مادرم دارم ابیات را هر روز تکرار می‌کنیم. یعنی هر روز با هم ابیات را می‌خوانیم، خیلی در این زمینه خیلی پیشرفت کردیم، در حالی که قبلاً اصلاً این کار را نمی‌کردیم ولی الان خدا را شکر هر روز با هم دیگر می‌خوانیم ادبیات را، خدا رو شکر حالمان خیلی خوب است.

آقای شهبازی: به به آفرین.

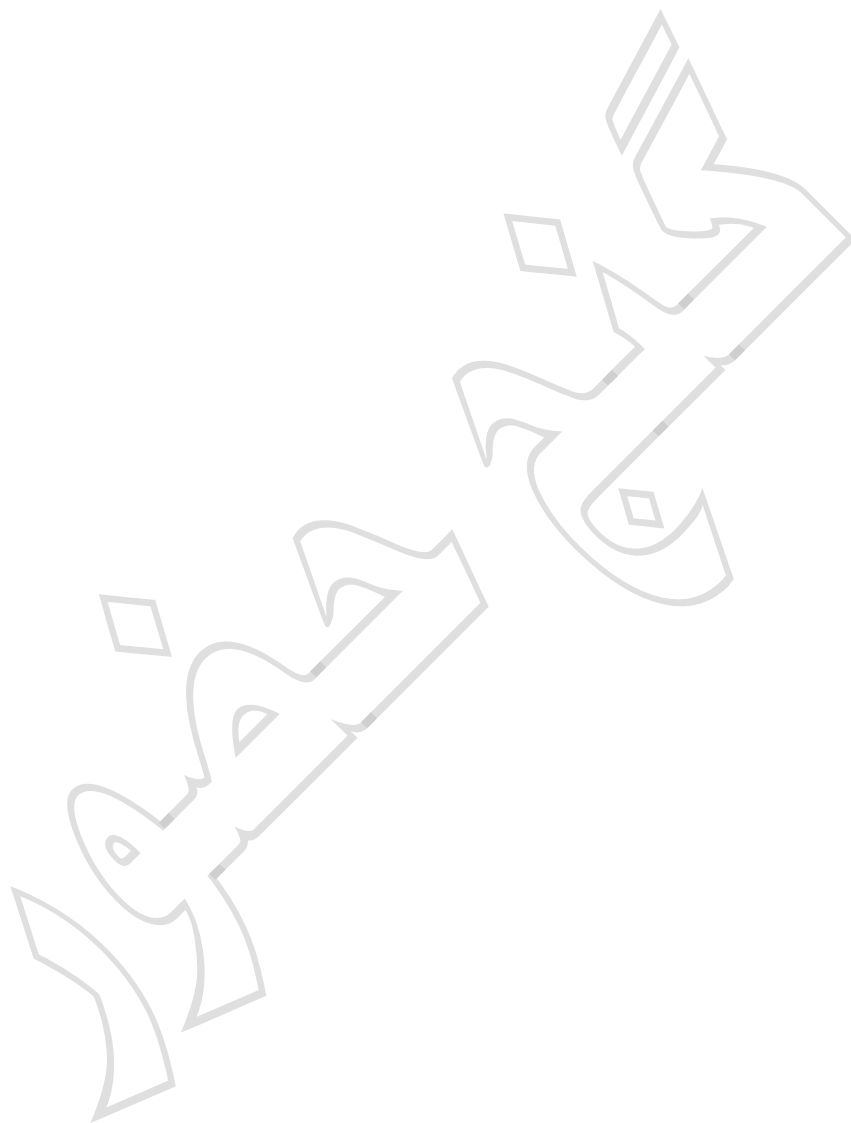
آقای ماهان: قبلاً ما واقعاً نیاز داشتیم حتماً یک کسانی پیش ما باشند تا حالمان خوب باشد مثلاً مخصوصاً قوم و خویش، خیلی عادت داشتیم به این‌که سمت قوم و خویش برویم و دوست داشتیم یعنی فکر می‌کردیم حتماً باید کسانی باشند، ولی الان با تکرار ابیات مولانا متوجه شدیم که می‌توانیم خودمان هم، شادی از درون خودمان می‌آید بالا، وقتی ابیات مولانا را تکرار می‌کنیم با ابیات مولانا شادیم و از این بابت واقعاً خدا رو شکر و این‌که آقای شهبازی این کتاب خانم خادم هم خیلی کتاب خوبی است، کتاب را ما داریم، امروز من آب و آینه، واقعاً این کتاب هم این قوانین را توضیح داده خیلی‌هاش یعنی



هیچ کدام را من رعایت نمی‌کردم، ولی الان وقت این کتاب را خواندم فهمیدم که واقعاً قوانین را باید رعایت کنم یاد گرفتم تا حدودی خیلی کم، ولی بازم شکر، آقای شهبازی من وقتم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی خوشحال شدم آقای ماهان که شما آن قدر پیشرفت کرده‌اید، کار می‌کنید با مادران آفرین.

[خداحافظی پایانی آقای شهبازی و آقای ماهان]





۱۳ - خانم هدیه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم هدیه و آقای شهبازی]

خانم هدیه: هدیّه هستم. شانزده‌ساله از شیراز.

آقای شهبازی: بله هدیه خانم، خوب هستید شما؟

خانم هدیه: ممنون، شما خوب هستید؟

آقای شهبازی: بله، سال نو شما مبارک باشد.

خانم هدیه: سال نو شما هم مبارک.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بله بفرمایید.

خانم هدیه: آقای شهبازی یک متنی آماده کردم، با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم هدیه: «تأیید و توجه»

ما انسان‌ها در من‌ذهنی همیشه دوست داریم در همه لحاظ بهتر از دیگران باشیم، پولدارتر، زیباتر و باهوش‌تر. دوست داریم هرجایی که رفتیم دیگران از ما تعریف کنند و مورد توجه دیگران قرار بگیریم، به‌خاطر همین خود اصلی‌مان را فراموش می‌کنیم و با من‌ذهنی حرف‌هایی را می‌زنیم یا کارهایی را انجام می‌دهیم که مطابق میل دیگران باشد و آن‌ها ما را تأیید کنند و براساس همین تأیید و توجه با دیگران ارتباط برقرار می‌کنیم.

مثلاً اگر کسی از ما تعریف کند و از خوبی‌های ما بگوید، خوشحال می‌شویم و او را دوست داریم، ولی اگر کسی به ما توجه نکند و از ما ایراد بگیرد ناراحت می‌شویم و از او بدمان می‌آید. من هم همین‌طور بودم، همیشه کاری را انجام می‌دادم که دیگران من را تأیید کنند.

اگر بخواهم یکی از آن‌ها را مثال بزنم در مدرسه وقتی موقع نماز می‌شد برای تأیید و جایزه به نماز می‌رفتم. ولی با برنامه گنج حضور به این اشتباهم پی بردم که اگر به دنبال تأیید و توجه دیگران باشم، من‌ذهنی‌ام را قوی و بزرگ می‌کنم و به خودم درد وارد می‌کنم. فهمیدم که باید توجه دیگران را رها کنم و کاری نداشته باشم که دیگران در مورد من چه فکری می‌کنند، یا چه حرفی می‌زنند.

هر که را مردم سجودی می‌کنند

زهر آندر جان او می‌آکنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴)



و چند مدت پیش در مورد همین موضوع مورد امتحان خدا قرار گرفتم و آن‌ها که آمده بودند نماز، جایزه دادند بعد به من و چند نفر دیگر ندادند و بعد هم فیلمی را از صف نماز پخش کردند که من هم داخل آن فیلم بودم، آن چند نفری که جایزه گیرشان نیامده بود شروع به اعتراض و قضاوت کردند و به من هم می‌گفتند تو چرا هیچ چیز نمی‌گویی و سکوت کردی؟ من خیلی خوشحال بودم، چون عیبم را دیده بودم و مورد امتحان خدا قرار گرفته بودم و این جایزه‌ای بود از طرف خداوند به من.

۲- بخشنده‌گی: ما انسان‌ها در من ذهنی چیزی را به کسی می‌بخشیم، ولی ظاهراً این کار را می‌کنیم و از درون بی‌میل هستیم. از بچگی همه به من می‌گفتند تو خیلی مهربان و بخشنده هستی و من هم فکر می‌کردم که واقعاً بخشنده هستم، بعد با نگاه کردن به برنامه گنج حضور من فهمیدم که زیاد هم بخشنده نیستم، چون اگر کسی از من چیزی می‌خواست با عشق به او نمی‌دادم. و دوباره مورد امتحان خدا قرار گرفتم. یکی از دوستانم که می‌خواست از مغازه مدرسه چیزی بخرد گفت پولی همراه ندارم و من با عشق پولی را که داشتم به او دادم، از درون احساس خوشحالی کردم.

همانندگی با یک انسان: ما انسان‌ها در من ذهنی احساس کمبود می‌کنیم و برای رفع این کمبود به انسان‌های دیگر پناه می‌بریم و فکر می‌کنیم که آن‌ها به ما زندگی می‌دهند. من هم همین‌طور بودم اصلاً از تنهایی لذت نمی‌بردم، مثلاً اگر می‌خواستیم برویم مسافرت باید حتماً یکی از دخترخاله‌هایم هم با ما می‌آمدند، یا داخل مدرسه حتماً باید برای خودم دوستی پیدا می‌کردم و وقتی هم با دوستانم دوست می‌شدم با او همانیده می‌شدم و به او می‌گفتم فقط او باید با من دوست باشد و در غیر این صورت با او قهر می‌کردم.

ولی بعد از برنامه گنج حضور فهمیدم که ما انسان‌ها خودمان از جنس زندگی و شادی هستیم و نباید از کسی زندگی بخواهیم و الآن در تنهایی خیلی خوشحال هستم، چون در تنهایی می‌توانم بیشتر روی خودم کار کنم، بیشتر عیب‌هایم را شناسایی کنم و رویشان کار کنم.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! یک ویدئو درست کنید براساس این، خیلی زیبا بود، بفرستید برای من.

خانم هدیه: چشم.

آقای شهبازی: کسی دیگر هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم هدیه: نه کس دیگر نیست.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هدیه]



۱۴ - خانم مهرگان از شیراز و آقای شهبازی

سلام آقای شهبازی، من مهرگان هستم. ببخشید قطع شد.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. اسمتان چیست؟

خانم مهرگان: بقیه متنم را ادامه می‌دهم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم مهرگان: من از خانواده‌ام می‌ترسیدم. از بعد از زنگ زدن می‌ترسیدم، از این‌که با دیدار با خانواده‌ام چه اتفاقی بیفتد، می‌ترسیدم. یا الآن نشسته باشند به حرف‌هایم گوش بدهند خیلی از این احساسات می‌ترسیدم. ولی سعی کردم همه‌اش را کنار بگذارم و به شما زنگ بزنم.

همین‌طور من خیلی همانیده می‌شدم و همه را به مرکز می‌بردم، جز خدا را. مثلاً هرکس می‌آمد خانه ما، بعد که می‌رفت من خیلی ناراحت می‌شدم و به او وابسته بودم.

و یا وقتی که داشتم صبح می‌رفتم مدرسه، خرسی که خیلی دوستش داشتم نگاه کردم و از زندگی پرسیدم آیا من با این خرس همانیده‌ام؟ ولی شب همان روز وقتی که داشتم لاک می‌زدم، برادرم آن خرس را به طرفم پرت کرد و آن خرس لاک‌ی شد و من خیلی برای آن خرس گریه کردم و فهمیدم که من چقدر می‌توانم با یک خرس همانیده باشم و خرسی که حالا خیلی چیز بزرگی هم نبود. آقای شهبازی، شعر:

عاشقی بر من پریشان کنم
کم عمارت کن که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

تو بر آنک خلق را حیران کنی
من بر آنک مست و حیرانت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)



به من کمک کرد که خانه‌هایی که با ذهن ساخته بودم را یکی یکی خراب کنم، قبل از این که خدا دست به کار بشود. چون من می‌دانم اگر خدا دست به کار بشود، چون من هر روز در ذهن بودم ناراحت می‌شدم. ولی اگر خودم خرابشان می‌کردم، خوشحال می‌شدم از این که داشتم خانه‌های من‌ذهنی‌ام را، همانندگی‌هایم را از بین می‌بردم.

آقای شهبازی، من جفا به وفای خداوند کرده بودم. من روز آلت را فراموش کردم. من اشتباه کردم.

دان که با یوسف تو گرگی کرده‌ای

یا ز خون بی‌گناهی خورده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۰۰۸)

توبه کن وز خورده استغراغ کن

ور جراحت کهنه شد رو داغ کن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۰۰۹)

من با یوسف درونم گرگی کردم. من یزید شده بودم به امام حسین، درونم و فقط می‌توانستم با برنامه گنج حضور و مولانا درستش کنم.

من وقتی در ذهن بودم بت‌های زیادی را پرستیدم و قتل‌های زیادی را کرده بودم. عدم‌های زیادی را به قتل رسانده بودم. نه تنها با عدم خودم بلکه با عدم دیگران هم گرگی کرده بودم و بت من‌ذهنی‌ام را می‌پرستیدم و می‌گفتم من خداپرست و مسلمان هستم.

آقای شهبازی، من مثل یک پرنده بودم که داشت با چوپ‌هایی برای خودش یک زندان می‌ساخت و فکر می‌کرد که آن لانه‌اش است، ولی بعد از آشنا شدن با برنامه فهمیدم که خیلی وقت است که در زندان بودم. پس شروع کردم به کندن چوب‌ها، آرام آرام چوب‌ها را از هم جدا کردم و بعد از روزنم نوری وارد شد و آن برای اولین بار هاله‌ای از صبح واقعی را دیدم. و فهمیدم سال‌ها در شبی مانده بودم، شبی که به خیالم صبح بود.

هرچه آن پرنده چوب‌های بیشتری را از هم جدا می‌کرد و سختی‌های بیشتری را تحمل می‌کرد، چهره خدای اصلی را می‌دید، خدایی که دیگر با ذهنش نساخته بود و آن پرنده بالاخره از آن زندان آزاد می‌شد. «مرغ جذبه ناگه پرد ز عَش».

وقتی یک مادر برای بچه‌اش یک داستان می‌خواند، آن بچه سکوت می‌کند به حرف‌های مامانش گوش می‌دهد، حتی اگر سؤالی داشته باشد. ما هم باید به داستانی که خدا برای ما می‌خواند گوش بدهیم، حتی اگر برخلاف من‌ذهنی‌مان باشد.

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم عین قرآنت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

آقای شهبازی، تمام شد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! شما همان چهارده‌ساله هستید، نیست؟

خانم مهرگان: بله، من مهرگانم.

آقای شهبازی: به، ماشاءالله! [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مهرگان: خیلی ممنونم به‌خاطر این برنامه‌تان، واقعاً یک معجزه بزرگ در زندگی‌ام بودید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم مهرگان: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: دیگر من، جز تحسین چیز دیگری ندارم. ان‌شاءالله موفق باشید، شاد باشید. حس می‌کنید که آزاد شدید، درست است؟

خانم مهرگان: چه؟

آقای شهبازی: حس می‌کنید آزاد شدید، درست است؟ از ذهنتان آزاد شدید.

خانم مهرگان: بله.

آقای شهبازی: از ذهنتان آزاد شدید. بله، بله. خب جوان هستید، می‌دانید. اگر خودتان را در معرض این اشعاری که خواندید قرار بدهید، شما مثل ما که دور نشدید از خداوند خیلی. شما خیلی جوان هستید. شما نزدیک هستید.

خانم مهرگان: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: بله، با مختصر کار روی خودتان من‌ذهنی شما قوی نیست، فوراً به‌هم می‌ریزد این من‌ذهنی و شما حضور را حس می‌کنید. به‌هرحال ممنونم، زحمت کشیدید. پس دیگر کاری ندارید، کس دیگر نمی‌خواهد صحبت کند؟

خانم مهرگان: نه. خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرگان]



تحسین‌انگیز است که نوجوانان علاقه‌مند می‌شوند به مولانا و چقدر هم تحت تأثیر قرار می‌گیرند. چقدر خبر خوبی است که قبل از این‌که این من‌ذهنی سفت بشود، قبل از این‌که دردهای زیادی ایجاد بشود، قبل از این‌که آدم همانیده بشود با آدم‌های دیگر و درد بکشد، آدم متوجه می‌شود که دوستی و عشق بدون همانیدگی هم وجود دارد.

تا این‌که به‌قول هدیه خانم که انسان با یکی دیگر دوست بشود حتی در جوانی سیزده‌سالگی، چهارده‌سالگی، ولی چنان کنترل حسادت داشته باشد که اگر این دوستش برود با یکی دیگر دوست بشود، حسادت کند و قهر کند و دعوا کند و بله. خب این‌ها را بچه‌ها الآن می‌فهمند دیگر، خیلی زود فهمیدند ان‌شاءالله مثل ما دیگر درد ایجاد نخواهند کرد، من‌ذهنی بزرگی نخواهند ساخت، زودی به زندگی زنده خواهند شد بله.

«شکر ارزان‌ست ارزان‌تر شود».



۱۶ - خانم فاطمه از گلپایگان و آقای شهبازی

[احوال‌پرسی خانم فاطمه با آقای شهبازی]

خانم فاطمه: ممنون آقای شهبازی، از لطف‌تان، از اجرای برنامه عالی امروز، با صحبت‌های مهرگان جان که الآن صحبت کردند من واقعاً به وجد آمدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی زیبا بود! خیلی قشنگ بود! هم گریه شوق واقعاً آدم از چشم‌هایش می‌آید هم این‌که در دلش چقدر شوق پیدا می‌شود و همچنین صحبت‌های بچه‌های دیگر، هدیه جان.

من زنگ زدم امروز بگویم حالا که خیلی دوستان تکرار می‌کنند، ولی من برای تکرار بیش‌تر چون این خیلی به من هم آسیب زد هم الآن که شنیدم، گوشم بالاخره شنید، این‌که ابیات را تکرار کنم، بگویم که چقدر واقعاً نمی‌گذارد من ذهنی، ما بشنویم. یعنی در خود من پندار کمال خیلی خیلی زیادی که داشتم، قشنگ روی گوش هشجاری من پرده شده بود و نمی‌گذاشت من بشنوم این را، با این‌که من سال‌هاست گنج حضور گوش می‌کنم، تکرار نمی‌کردم ابیات را.

واقعاً نشنیده بودم فکر می‌کردم اصلاً انگار که نمی‌گفتند قبلاً این قدر تکرار کنید، می‌گفتند ولی بعد از این‌که حالا من اعتراف‌هایم را شروع کردم و خیلی سعی کردم پندار کمالم را هم شناسایی‌اش کردم، هم این‌که با اعتراف شکاندمش، گوشم باز شد برای شنیدن این‌که ابیات را تکرار کنم و چقدر برای من تکرار ابیات عجیب است اصلاً یک بار آقای پویا می‌گفتند انگار سرعت تو خیلی دیگر زیاد می‌شود، چون وقتی تکرار می‌کنی ابیات را به توان با توان، انگار یک عددی را به توان برسانی، این‌جوری سرعت می‌رود بالا.

و برای خودم خیلی عجیب بود و این‌که گفتم حالا باز اگر کسانی نمی‌شنوند، نمی‌گذارد من ذهنی بشنوند، گوش‌هایشان بشنود همین ابیاتی که پرتکرارند این‌ها تکرارشان کنید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: باز بشنوند اگر من ذهنی اجازه نمی‌دهد یا اگر پندار کمال دارند اعتراف کنند تا بشنود این گوش باز بشود، این لیوانشان خالی بشود اجازه بدهد که چیزهای جدید بیاید در آن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و این‌که من یک چیز جالب هم بگویم، من درست است که این ایراد را دارم نسبت به سال‌هایی که گوش کردم پیشرفت نکردم، ولی یک سماجی در هشجاری هست که من وقتی می‌خواستم سی و چهار ساله بودم امتحان رانندگی بدهم، آقای شهبازی من یک سماجی داشتم چهارده بار من رد شدم.



آقای شهبازی: [خنده‌های آقای شهبازی]، چهارده بار!

خانم فاطمه: هرکسی بود واقعاً دیگر رهایش می‌کرد، هی رفتم و گفتم می‌روم، باز باید بروم. اولش البته وسطش ناامید می‌شدم رهایش می‌کردم ولی دوباره می‌گفتم باید ادامه بدهم. با این‌که شاید همان‌جا پندار کمال به من آسیب زد، چون که من اوایلش که نشستم برای رانندگی، کسی که آموزش می‌داد به من گفت که خیلی خوب رانندگی می‌کنی، با این‌که اولین بار است که می‌نشینی، خیلی خوب فرمان را می‌گیری، مثلاً نمی‌چرخانی این‌ور و آن‌ور.

این فکر کنم همان‌جا این باعث شد که من دیگر هی روز به روز که رد می‌شدم، هی استرس من بیش‌تر می‌شد. این قدر استرس من برای رانندگی زیاد بود

که کسی که امتحان می‌گرفت تعجب می‌کرد که چرا پای من این قدر محکم تاپ‌تاپ می‌خورد روی گاز و نمی‌توانستم، ماشین را خاموش می‌کرد هر بار.

پس یعنی ممکن است پندار کمال به من آسیب زد. بعد یک شعری یادم آمد که هشیاری من درست است که حالا من خیلی کُندَم ولی خیلی خیلی کاهلی زیادی داشتم، ولی یک چیز خوبی دارد هشیاری، اگر من ذهنی‌ام سیمج بود، هشیاری هم سیمج است. می‌گوید که

گر تو لجوجی سخت سر، من هم لجوجم ای پسر سر می‌نهد هر شیر نر، در صبر پافشار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰۲)

و واقعاً این هشیاری بالاخره دارد کارش را برای من می‌کند. اگر من که این قدر کاهل و کند هستم، بیایم جلو بقیه هم می‌آیند. پس بقیه امید داشته باشند که اگر فاطمه آمد، بقیه هم می‌توانند بیایند جلو.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب بالاخره شما تصدیق رانندگی گرفتید درست است؟

خانم فاطمه: بله، بله بالاخره بعد از چهارده بار، آن وقت‌ها می‌گفتم به نیت نمی‌دانم چهارده معصوم این چیزها اعتقاد داشتم، ولی شوخی می‌کردم. البته هروقت هم پیش این و آن هم می‌گفتم که یک ذره خودم را کوچک کنم، من چندین سال است دارم روی پندار کمال کار می‌کنم، ولی این هم کوهی بود، کوه بزرگی بود که هنوز هم از آن مانده.

آقای شهبازی: [خنده‌های آقای شهبازی] خیلی خوب! حالا امتحان‌گیرنده یک نفر بود یا چند نفر بودند؟ نمی‌گفتند باز هم شما آمدید؟

خانم فاطمه: نه، با تعجب نگاه می‌کردند، چیزی نمی‌گفتند.

آقای شهبازی: [خنده‌های آقای شهبازی]، خیلی خوب، آفرین! بعد از چهارده بار شما قبول شدید.

خیلی ممنون خانم فاطمه، ممنونم که زنگ زدید، چیز دیگری نمی‌خواهید بگویید؟



خانم فاطمه: نه، ممنون. ببخشید آقای شهبازی حالا دیگر متن این‌ها نوشته بودم ولی گفتم دیگر هم شما خسته هستید هم این‌که برنامه طول کشیده. ممنونم آقای شهبازی، دست‌هایتان را واقعاً می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: آقای شهبازی من این را هم بگویم واقعاً شما جوان‌های ما را نجات دادید، ما را از نگرانی این‌که بچه‌هایمان چه‌جوری زندگی می‌کنند، نجات دادید. من الآن پسر، دخترم تکرار می‌کنند ابیات را هم دامادم خدا را شکر و این‌که چقدر من آگاهی از آن‌ها می‌گیرم، خیلی برگشت پیدا می‌کند به آدم دیگر، هرچه که ما سماجت کنیم در این راه به‌هرحال یک روزی به ما برمی‌گردد این‌ها.

آقای شهبازی: برمی‌گردد بله. ما از همدیگر یاد می‌گیریم. خیلی تعجب‌انگیز است که ما چقدر از بچه‌هایمان می‌توانیم یاد بگیریم. حالا یک کمی هشیاری‌مان بیشتر بشود، واقعاً بین بچه‌های مردم و بچه‌های خودمان فرق نمی‌گذاریم. شما مثلاً از هدیه، از حورا، از همین خانم امروز زنگ زدند اسمشان چه بود؟

خانم فاطمه: خانم مهرگان.

آقای شهبازی: بله خیلی‌ها زنگ زدند امروز سنشان پایین بود.

خانم فاطمه: خانم ماندانا، خانم مهرگان.

آقای شهبازی: بله ماندانا، شما از این‌ها یاد نمی‌گیرید؟

خانم فاطمه: چرا آقای شهبازی خیلی زیاد، اصلاً این‌ها استادهای ما شدند. شما استاد بزرگید، این‌ها همه استادهای دیگر، هرکدامشان واقعاً من هروقت که وقت کنم حتماً حتماً تلویزیون روشن کنم، حالا معمولاً با گوشی در اتاق خودم کار می‌کنم. بچه‌ها می‌آیند اصلاً می‌خ می‌شوم همین‌جوری، می‌خ‌کوب می‌شوم واقعاً جلوی تلویزیون اصلاً نمی‌توانم دیگر بروم سراغ کارم. این‌قدر که این‌ها واقعاً قشنگ توضیح می‌دهند و احساس می‌کنی که زندگی قشنگ دارد از این‌ها بیان می‌شود، نمی‌توانم اصلاً دیگر جایی بروم همین‌طوری پای تلویزیون می‌مانم تا صحبتشان تمام بشود بعد بروم. من تلویزیون کلاً همیشه روشن می‌کنم گنج حضور من از اول هم همین‌جوری بودم، دلم نمی‌آمده هیچ‌وقت خاموش کنم، همیشه با عذرخواهی خاموش می‌کنم، می‌گویم ببخشید که وقت ندارم.

آقای شهبازی: بله، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فاطمه]



[سلام و احوال‌پرسی خانم شهین و آقای شهبازی]

خانم شهین: آقای شهبازی اول این‌که من سال نو را به شما تبریک می‌گویم و امیدوارم که سال پرکاری برای تمام عزیزانی که در برنامه گنج حضور شرکت می‌کنند باشد و برای جوان‌ها و بچه‌هایی که زنگ می‌زنند و بسیار پند و اندرز ما از آن‌ها می‌گیریم، مثل همین خانم ماندانا که به قدری عالی صحبت کرد که اصلاً من نمی‌دانم دیگر چه بگویم در مقابل ایشان.

آقای شهبازی: بله، خیلی ممنون. درست است.

خانم شهین: خواهش می‌کنم. اگر اجازه بدهید که متن کوتاهی را خدمتتان بخوانم راجع به «پندار کمال».

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.»

«می‌دانم و پندار کمال» که هر دو به هم مربوط است مهم‌ترین اشکال من در زندگی‌ست. پندار کمال من حتی باعث وسواس شده و من دائماً در هر چیزی قضاوت می‌کنم و این قضاوت دائمی‌ست. هر مورد بی‌اهمیت و بی‌ضرورت باعث قضاوت من می‌شد، درحالی‌که خودم بیشتر مستحق قضاوت بودم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه



دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

پندار کمال باعث عدم رضایت و سپاس‌گزاری می‌شود و انسان در زندگی در اثر نارضایتی نعمت‌هایی را از دست می‌دهد و برعکس که به نظر می‌رسد رو به بالا می‌رود پله‌پله به پایین سقوط می‌کند و این احساس دانایی‌ست که انسان را به این وضع می‌رساند.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عَلَمَتْنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.»

آقای شهبازی من فقط می‌خواستم اگر وقت دارم یک غزل کوتاهی از حافظ بخوانم به مناسبت همین ایام.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم شهین:

عید است و آخرِ گل و یاران در انتظار ساقی به روی شاهِ ببین ماه و میِ بیار

دل برگرفته بودم از ایامِ گل، ولی کاری بکرد همّت پاکانِ روزه‌دار

دل در جهان مَبَند و به مستی سؤال کن از فیض جام و قصهٔ جمشیدِ کامگار

جز نقدِ جان به دست ندارم شرابِ کو؟ کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کُنم نثار



خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم
یا رب ز چشم زخمِ زمانش نگاه دار

می خور به شعر بنده که زیبایی دگر دهد
جامِ مرصعِ تو بدین درّ شاهوار

گر فوت شد سحر چه نقصان صبح هست
از می کنند روزه گشا طالبانِ یار

زانجا که پرده پوشی عفو کریم توست
بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

ترسم که روزِ حشرِ عنان بر عنان رود
تسبیحِ شیخ و خرقة رندِ شرابخوار

حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۴۶)

خیلی ممنون آقای شهبازی. ممنونم که به من فرصت دادید در این سال جدید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! اختیار دارید. ممنونم. عالی، عالی.

خانم شهین: اگر اجازه بفرمایید دخترم هم یک سلامی خدمتتان داشته باشد.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

[حداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]



[سلام و احوال‌پرسی دختر خانم شهین و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: سال نو مبارک.

دختر خانم شهین: سال نو شما و دوستان عزیز مبارک باشد. ان شاءالله که سال به حضور رسیدنمان باشد همگی. یک شعر از پروین اعتصامی آماده کردم اگر اجازه بدهید خدمتتان بخوانم.

رهایت باید، رها کن جهان را
نگه دار ز آلودگی پاک‌جان را

به سر برشو این گنبد آبگون را
به هم بشکن این طبل خالی‌میان را

گذشتن‌گه است این سرای سپنجی
برو بازجو دولت جاودان را

ز هر باد، چون گرد منما بلندی
که پست است همت، بلند آسمان را

به رود اندرون، خانه عاقل نسازد
که ویران کند سیل آن خانمان را

چه آسان به دامت درافکند گیتی
چه ارزان گرفت از تو عمر گران را

ترا پاسبان است چشم تو و من
همی‌خفته می‌بینم این پاسبان را

سمند تو زی پرتگاه از چه پوید
ببین تا به دست که دادی عنان را



ره و رسم بازارگانی چه دانی
تو کز سود شناختستی زیان را

یکی کشتی از دانش و عزم باید
چنین بحر پروحشت بیکران را

زمینت چو اژدر به ناگه ببلعد
تو باری غنیمت شمار این زمان را

فروغی ده این دیده کم‌ضیا را
توانا کن این خاطر ناتوان را

تو ای سالیان خفته، بگشای چشمی
تو ای گمشده، بازجو کاروان را

مفرسای با تیره‌رایی درون را
میالای با ژاژخایی دهان را

ز خوان جهان هرکه را یک نواله
بدادند و آنگه ربودند خوان را

به بوستان جان تا گلی هست، پروین
تو خود باغبانی کن این بوستان را

(پروین اعتصامی، دیوان اشعار، قصاید، قصیده ۳)

آقای شهبازی: به‌به!



دختر خانم شهین: این شعر زیبا هم از پروین اعتصامی بود. استاد خیلی خوشحالم که با شما صحبت کردم. از دوستان می‌خواهم که قانون جبران مالی را هم رعایت کنند. ان شاءالله که بیش از پیش مواظب اعمالمان باشیم و رعایت کنیم.

یک رباعی مولانا از دیوان شمس، رباعی ۱۲۲۲ را هم خدمتان می‌گویم.

در عشق تو گر دل بدهم جان ببرم
هرچه بدهم هزار چندان ببرم

چوگان سر زلف تو گر دست دهد
از جمله جهان گوی ز میدان ببرم
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۲۲۲)

روی ماهتان را می‌بوسم. ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و دختر خانم شهین]



[سلام و احوال‌پرسی خانم معصومه و آقای شهبازی]

خانم معصومه: من پنجاه ساله هستم. آقای شهبازی زندگی ما را نجات دادی. آقای شهبازی زندگی‌مان کُن فیکون شده واقعاً. آقای شهبازی من می‌خواستم یک موضوعی را با شما در میان بگذارم آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم معصومه: آقای شهبازی من یک مادر کنه‌سالی داشتم، تقریباً حول و حوش هفت، هشت، ده روز است که این دنیا، پيله‌اش را گذاشت و رفت، آقای شهبازی نمی‌خواهم بگویم فُوت یا مرگ، پيله‌اش را گذاشت و رفت. بعد آقای شهبازی این مادرم با برادرزاده‌ام زندگی می‌کرد آقای شهبازی، بعد آن‌جا با زن‌داداشم این‌ها یک ذره همچون با هم کنار نمی‌آمدند. قبل از برنامه شما من خیلی درگیر این مادرم بودم! می‌رفتم آن‌جا می‌گفت زن‌داداش این جور کرده آن‌جوری. به او گفتم مادرم بیا من همین نزدیک خانه خودم یک خونه بگیرم برایت با هم بمانیم، من بیایم پیشت، می‌گفت نه من نمی‌آیم این‌جا. حالا بگذریم وقت برنامه را نگیرم، وقت واقعاً محترم این برنامه را.

بعد دیگر من با برنامه شما که آشنا شدم فهمیدم که واقعاً درد سوی درد می‌آید، اصلاً مشکل خانواده زن‌داداشم این‌ها نیستند، مشکل از مادرم است. خب من که برای این نمی‌توانم کاری بکنم حداقل خودم را نجات بدهم، یعنی آقای شهبازی هیچ چیز هیچ چیز! من به مادرم خیلی همانیده بودم، اما با این برنامه که آشنا شدم دیدم نه، من اصلاً هدف من چیز دیگری است! اصلاً همه را، یعنی مهم‌ترین کس من آقای شهبازی در زندگی مادرم بود، خیلی به او وابسته بودم؛ دیدم من این را نمی‌توانم نجات بدهم.

نرفتم، چون هر موقع آقای شهبازی من این برنامه را نگاه می‌کردم خیلی حالم خوب شد، یعنی به طرز وحشتناکی آقای شهبازی من حالم بد بود، اصلاً این برنامه را که نگاه کردم دیدم اصلاً باورم نمی‌شد من همان معصومه‌ام؟ خیلی حالم خوب بود آقای شهبازی. می‌رفتم آن‌جا، من با چشم‌گریان می‌آمدم مدت‌ها حالم بود. گفتم معصوم باید این را قربانی کنی! آقای شهبازی نرفتم دیگر، دیگر نرفتم چون هر کاری کردم کم‌کم از آن‌جا او را بیاورم این‌ور، نمی‌شد آقای شهبازی.

تا ده روز پیش که این جهان را ترک کرد، آقای شهبازی همه‌اش به بچه‌هایم می‌گفتم که من نمی‌خواهم مادرم که از دنیا رفت بفهمم، چون این حال خوبم را نمی‌خواهم از دست بدهم. آقای شهبازی واقعاً اصلاً باورم نمی‌شود وقتی بچه برادرم به‌دمن زنگ زد که مادرت از دنیا رفت یعنی یک کوهی که بشود خودم حساب کنم، مثل این کوه یخی که می‌افتد در اقیانوس، آقای شهبازی هیچ تک‌انم نداد. اصلاً باورم نمی‌شود به قدری حالم خوب بود! آقای شهبازی اصلاً باورکردنی نبود. خدا شاهد است آقای شهبازی به قدری حالم خوب بود، اصلاً خیلی عجیب‌غریب بود! بلند شدم کارهایم را کردم، دوش گرفتم، آهنگ گذاشتم، رقصیدم. اصلاً باورم نشد، اصلاً چه اتفاقی افتاده معصوم؟!



واقعاً آقای شهبازی من دست شما را می‌بوسم. آقای شهبازی من خیلی در این پنجاه سال به همه‌چیز وابسته بودم. هر راهی رفتم، به دنبال هر، هر وقت من می‌رفتم ناامید می‌شدم، بی‌مراد می‌شدم. می‌گفتم معصوم، آخر خدایا من چکار کردم؟! این قدر من بندهٔ بدی هستم؟! درست است یک جایی، فهمیدم نه! «بی‌مرادی شد قلاووز بهشت» واقعاً!

آقای شهبازی من دست شما را می‌بوسم، زندگی ما را نجات دادی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

خانم معصومه: آقای شهبازی من قربان آن دست‌های مهربانت بشوم، پلی شد **[صحبت با صدای بغض‌آلود]** از این آتش ما را رها کرد. واقعاً این دستان مهربانت آقای شهبازی پلی شد واقعاً از جهنم ما را بردی بهشت. واقعاً ماندم چجوری شکر کنم خدا را، چجوری شکر کنم مولانای جان را. می‌گویم من که نمی‌توانم به وسع، به قدر خودم، به قدر خودم شکرگزارم از شما واقعاً آقای شهبازی. این دست مهربانتان، این تلاش‌های شما پلی شد بین جهنم و بهشت، واقعاً ما را نجات دادی آقای شهبازی. خواستم این را با شما درمیان بگذارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: باز می‌نشینم می‌گویم معصوم نکند این حیلۀ شیطان بوده من نرفتم؟ باز می‌گویم نه، من می‌رفتم آنجا حالم بد می‌شد، من این. یک معامله‌ای کردم آقای شهبازی من با خدا، هیچ‌چیز دیگر برایم مهم نیست! یک هدفی دارم در زندگی. هر موقع می‌نشینم می‌گویم معصوم نکند من بمیرم و به هدفم نرسم، یک هدف است آقای شهبازی. من به پول خیلی وابسته بودم، به خانواده‌ام وابسته بودم، مادرم کوهی بود برایم! اصلاً آقای شهبازی هیچ‌چیز دیگر برایم مهم نیست، آقای شهبازی هیچ‌چیز دیگر!

می‌گویم خدایا یک آب باریکه‌ای دارم، یک خانه‌ای که حداقل بتوانم، هیچ‌چیز اصلاً! من آقای شهبازی شکایت کرده بودم برای مال پدری خودم، برای مال پدر قبل از این برنامه، اصلاً دیگر برایم مهم نیست آقای شهبازی! می‌گویم یک خدایی دارم برای من کافی‌ست!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم معصومه: اگر قرار است به خاک بشوم خدایا راضی‌ام، به عرش بروم من فقط یک هدفی دارم آقای شهبازی. واقعاً نمی‌دانم من چجوری از شما، خدا، مولانای جان تشکر کنم، آقای شهبازی چه بگویم آخر؟ به وسع خودم از شما قدردانی می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم معصومه: دستان مهربانت آقای شهبازی پلی شد بین آتش! یعنی ما را رد کرد! باورم نمی‌شود من همان معصوم‌ام؟! من هر راهی را رفتم واقعاً ناآگاه بودیم، واقعاً انسان‌ها از ناآگاهی است آقای شهبازی می‌افتند در چاه.



آقای شهبازی: بله!

خانم معصومه: من دیگر هیچ چیز برایم مهم نیست! وقت برنامه را نمی‌گیرم، یک دنیا من شما را آقای شهبازی دوست دارم. واقعاً این گنج حضوری‌ها برنامه‌شان، پیام‌هایشان خیلی به من! بچه‌هایم می‌گویند نمی‌خواهی بلند شوی از جلوی تلویزیون؟ مگر تو ...

من آقای شهبازی خیلی تفریح مثلاً در طبیعت را دوست می‌دارم، می‌گویم این باغ و بهار من است! من دیگر هیچ‌جا نمی‌خواهم بروم، اگر هم بروم به‌هوای بچه‌هایم بروم آقای شهبازی. یعنی نمی‌دانم چجوری تشکر کنم. از خدا می‌خواهم به شما عمر طولانی بدهد، سلامتی بدهد. عمر خودم را هم بدهد به شما آقای شهبازی!

آقای شهبازی: ممنونم [خنده آقای شهبازی] لطف دارید، لطف دارید. ممنونم.

خانم معصومه: واقعاً نجات دادی ما را، من شما را خیلی دوست دارم آقای شهبازی. من نمی‌دانم چه بگویم. شما را به دستان مهربان خدا می‌سپارم. خدا را شکر می‌کنم!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم معصومه: این واقعاً، همه‌جا رفتم گفتم من، چقدر آخر من بدبختم؟! الان می‌گویم خدایا شکر. هر جا بی‌مراد می‌شوم می‌گویم خایا پشتش بهشت است ها! بایستم ببینم چه می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: همه را خیلی دوست دارم! الان فعلاً هیچ‌جا نمی‌روم، می‌خواهم روی خودم فقط کار کنم آقای شهبازی، یک روزی که رفتم اگر یک کسی در گوشم زد من ناراحت نشدم، می‌روم. بچه‌هایم می‌گویند مامان تو چرا همه را ول کردی؟ می‌گویم:

شب که جهان است پر از لولیان

زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه

شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

همه لولی‌اند ولی من مشکل دارم، الان می‌خواهم این‌جا بایستم. [خنده آقای شهبازی]

آقای شهبازی شما را من خیلی دوست دارم، به خدای مهربان می‌سپارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ممنونم ممنونم.



خانم معصومه: حرف زیاد است، وقت را نمی‌گیرم. دستان مهربانتان را می‌بوسم آقای شهبازی پلی شد ما را از این آتش رد کرد، دستانتان را می‌بوسم. خیلی دوستان دارم.

[خداحافظی خانم معصومه و آقای شهبازی]

خب دوستان اجازه بدهید با همین تلفن برنامه را تمام کنیم، خیلی طول کشیده. ببخشید شما که پشت خط هستید دیگر فرصت نیست صحبت کنید. ان شاءالله روز جمعه در خدمتتان خواهیم بود.
با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم،
خدانگهدار.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖